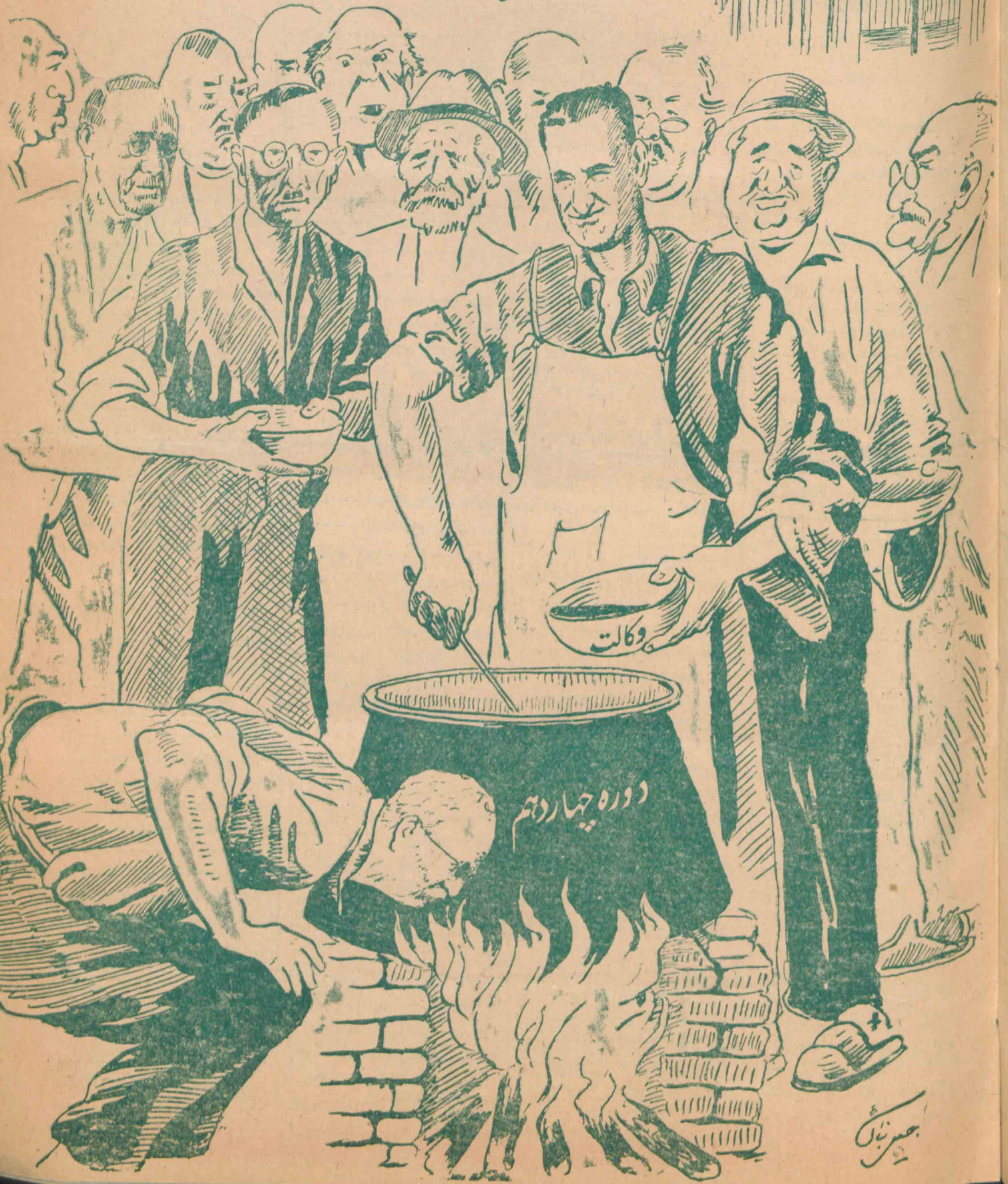
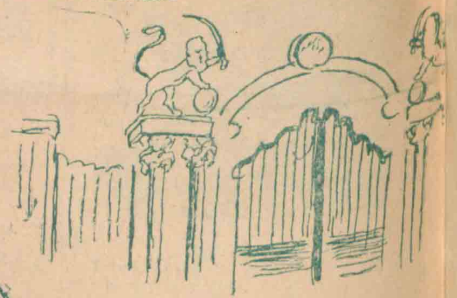


نویسنده: احمد حسن
نام: نصرانی

صاحب امتیاز: میرزا
چاپخانه: ساعی

شمال شمال



چمبرس

آمار ایرانی

چند دانه جو؟
يك درشكه چي از اهالي
مشهد كه در محله نوغان
اصطبل دارد حساب کرده



عصا بدوش

گوش كنيد

رشوه گيري ضررش برآب بيشتر
از دزدی است زیرا دزد مالی را میبرد و
و ضررش همان است
اما کسیکه مبلغی برای مساعدتی
بطرف، حق را ناحق یا ناحق را حق
کردن رشوه میبرد ضررش چندین برابر
است.
مسلماً تا برای رشوه دهنده ده برابر
فائده نداشته باشد اقدام باین عمل نمیکند
پس در اغلب موارد بکتمان رشوه گرفتن
ده تومان بلکه بیشتر ضرر بدولت یا موسسه
زدست و تا این باب بکلی مسدود نشود
کارها بپیچوجه اصلاح پذیر نیست
سستی و لا ابالی گری و بی قیدی در
کار هم کم از دزدی و رشوه گیری نیست
زیرا همان ضرر بلکه زیادتیرا داراست
وقتی رئیس یا مدیر یا منصفی معاوی سست
و بی قید و بی حال شد طبعاً چرخهای کار
آن اداره یا موسسه از گردش می افتد
بنابر این رئیس هر قدر هم درست و
امین باشد وقتی بی حال و سست شد درست
مانند یکنفر دزد خانن - رشوه گیر و جودش
موجب ضرر و خسارت است زیرا کارمندان
زبردست از سستی او استفاده کرده از وقت
و کار و وظیفه خود میدزدند و ضرری که
از اینراه متوجه دولت یا موسسه میشود
یا عیش همان رئیس یا مدیر بی حال است
وقتی رئیس اداره می با اصطلاح عوام بی عرضه
و بی حال شده و درست در کارها شخصاً
مراقبت نکرد کارمندان دیر می آیند زود
میروند در موقع کار اداری بکارهای شخصی
میپردازند وقت خود و دیگران را تلف
میکند و اسباب تأخیر جریان امور و
سرگردانی مراجع کنندگان و غیره و غیره
می شوند.

جای تمجب است کسیکه بکفران از
دکان بریاید سارق و قابل تعقیب است
ولی کسیکه اوقات ساعتی بکتمان یا
کتمان یا بیشتر اداری را تلف میکند و
حقوق آنرا تا دینار آخر در آخر هرماه

است که در مدت ۱۵ سال ۱۲ روزی
که سیور بوده چند دانه جو به سه اسب خود
داده است
بدین طریق که او در هر روز سه من
جو برای سه اسب خود خریداری میکرد
هر يك من جو بحساب عادلانه عبارت است
از ۵۱۸۸۸ دانه ؛ بدین حساب در مدت
۱۲ - ۱۵ سال (یا ۵۴۸۲۲ روز) به اسب
۳۶۵
خود ۸۵۴۰۷۸۴۱۸ دانه جو خوراند
است !!!

دریافت میدارد چگونه دزد قابل تعقیب نیست
آن متصدی هم که بعلمت عدم مراقبت او
کارمندان موفق بدزدیدن اوقات اداری
و ضرر و تامل در کار موفق میشوند
مقصر و قابل تعقیب است ولی چون اغلب
افراد جامعه به بی نظمی و عدم ترتیب عادت
کرده اند شاید این گونه مطالب خیلی
بگوشان گران آید.

موضوع دیگری که آنهم مهم است
عدم تناسب در تقسیم کار است یقیناً اگر
کار ادارات و موسسات بدون اعتنا با اقدام
بارتیان صورت گیرد و کار به تناسب معلومات
- استعداد - لیاقت اشخاص بین آنها تقسیم
شود جریان کارها ده بلکه صد برابر سریع
تر شده و تمام اشکالات رفع میشود

موضوع دیگر عدم مراقبت در کار
کار برداران و سررشته دارها و انباردار
هاست که بعضی از آنها دخلهای هنگفتی
برده و میبرند و با آن خرجهای بی حساب
قسمت اعظم آنها دارای تمولی سرشار
شده اند و هر روزه عایدات فوق العاده می
که باور کردنی نیست دارند و اگر دقتی
در کار آنها بشود و کامل این قبیل کارمندان
تحت نظر گرفته شده بحسابشان دقیقاً
رسیدگی شود قسمتی از خرابیها اصلاح
می شود.

موضوع دیگر - موضوع کنتراچی
هاست که معلوم نیست چه گونه سرمتصدیان
امر را گرم کرده کنتراچی بر میدارند و
پس از مدت کمی مبلغ هنگفتی می برند
البته متصدیان را هم بی بهره نخواهند -
گذشت در این سال اخیر چند طبقه از
مردم استفاده خوبی بردند و یکشنبه راه صد
ساله رفتند و اینها چند طبقه بیشتر نیستند
۱- کنتراچیها که با برداشتن چند
کنتراحت دارای اتومبیل - ده - ملک - باغ

میگویند امریکاییان از کارهای خود آمارهای عجیبی
برمیدارند ما در این ستون با درج چند آمار وطنی
بشما نشان میدهم که ایرانیها در این کار امریکاییان
را عقب انداخته اند!

يك حساب عجيب!

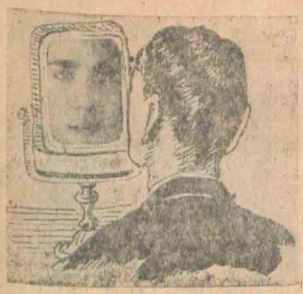
يكنفر ایرانی حساب کرده است که
اگر يک گورقه کاغذی اندازه کوچک را
که فقط سطح آن عبارت از -
۲۳۱۷۳۳۳۵۱۴۲۵۹ ر۵۹
۶۰ متر و ۸۰ سانتیمتر مربع باشد ۵۰ مرتبه
نصف کنیم آخرین سطحی که بدست میآید
کاغذی بمساحت ۴۰ سانتیمتر خواهد بود.
شما حساب کنید کاغذی را که ۴۰ سانتیمتر
مربع مساحت دارد اگر ۵۰ مرتبه از میان
بدو قسمت کنیم سطح آخرین قسمت چقدر
خواهد بود؟
يكنفر بيكار

عبارات چند طبقه انانیه نو ساز اعتبار
بانکی و غیره شده اند
۲ - تجار و کسبه که اولاً اجناس
ارزان خرید را بقیمتهای زیاد فروختند و
بعد هم بواسطه حقه بازی های بازاری و
بالا بردن اجناس هر روز بعنوان تازه می
دارای همه چیز شده اند

۳ - عده ای از متصدیان بنگاهها و
ادارات که از راهی که بیرت میدانند خود
را بمتواین درجه اول رسانیدند البته
صاحبان محاضر و دلایلهای املاک و غیره
و قاچاقچيها را هم نباید فراموش کرد که
هر کدام از راههای مختلف میلیونر گردیده اند
۴ - طبقه اعیان ضعیف فقیر سابق
که بواسطه ترقی املاک و مستقالات و
زمین کارشان خیلی بالا گرفته و خودشان
هم در حساب گریچ شده اند

و تا بحساب همه اینها رسیدگی نشود
اسباب رفاهیت عامه فراهم نخواهد شد
حالا کی بحساب اینها رسیدگی کند
و کدام بیغرضی تشخیص راه قانونی یا غیر
قانونی این تمولهای هنگفت را بدهد باید
دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند و
مسلم کار بدست خود آنها اصلاح نخواهد
شد مردانی میخواهد از خود گذشته میهن
دوست - خدا پرست - نوع پرست منظم
و منزه با عزم و اراده و نیتی خالص و قوت
قلب - بی طمع و با فراست صالح و نیکوکار
- ادرواز صفات ناپسندیده و عاری از حقد و
کینه و حسد و دارای ایمانی درست و قوی
که تحت نفوذ هیچ قوه واقع نشود و از
کسی نهراسد

اگر چند نفر این قبیل را در مردان
پیدا شوند و با اختیارات لازم شروع بکار
کنند و بجزئیات امور اشخاص قسی القلب
متعدی متجاوز، بی اهداف خدا شناس -
رسیدگی نمایند ایران رشک بهشت برین
خواهد شد والا روز بروز بدبختی طبقه
بی بضاعت بیچاره خواهد افزود



احمد شاملو

هما

-۳-

آمده بود باك كردم آنگاه با صدائی كه از
رنج و درد لرزان بود گفتم
- احمد جان، تو كه تا كنون صبر بيشه
كرده بودی چه شد كه يكباره دامت از
كف دادی؟
احمد اشك هایش را باك كرد و
گفت:
گویند صبر كن كه ترا صبر برده
آری دهد وليك بمر دركدهد!
من عمر خویش را بصوری گذاشتم
عمر دگر بنباید تا صبر بردهد!
ساعتی بیش از آنكه تو نزد من آئی
زنی سیاه پوش نزد من آمد.

بیراهن سیاهش چنان نازك بود كه
چشمانم بخوبی توانستند از پس آن بدن
ظریف او را ببینند و پوست بدنش چنان
لطیف بود كه من بدرستی در پس آن در
آنجا كه معمولاً باید دل قرار داشته
باشد پاره سنك سرخ رنگی مشاهده كردم
رنگش بریده بود اما چشم من درخشید
نخست بسیار ترسیدم، بر خاستم تا از آنجای
بگریزم لکن صدایش را چون شنیدم بجای
خشك شدم، سر بر كردندم و گفتم -

هما جان توهستی؟
گفت - آری من هستم احمد جان
گفتم - عزیزم تو اینجا چه میکنی
گفت - تو بگو اینجا چه میکندی؟
گفتم - قشنگ من! اینجا جای همیشگی
من است من همیشه اینجا میشنیم - این
درخت كه سایه بسرم میافكند و این جوی
كه از زیر پایم میگذرد، این چمن كه
فرش من است و این درخت گل كه آئینه
توست همه شاهدند كه اینجا خلوتگاه
عشق من است و من اینجا جز به یاد تو
نیستم.

هما خندید و من گریستم
گفتم - هما جان نكفتی اینجا چه
میکنی؟
گفت - آمدهام تا بتو بگویم.
گفتم - بگو، چه میخواهی بگویی؟
گفت - آمدهام بتو بگویم كه
دوست دارم.
دلم فرور بخت، گفتم هما، پس چرا
امشب امشب كه فرشتگان سرود عشق ما را

بقلم چوپان

پرتگاه

در دیده من آتش آسمان منظر دیگری داشت، گوئی آسمان آتش آسمان دیگری بود.

آتش در آسمان استری فروزات دیده میشد، آتش از افق ستاره نازهای سر بر آورده بود.

آتش زمین سبز رو نیز چون الماسی که از فروغ شمعی کم نور بجلوه گری درآید از چراغ دل افروز آسمان زیبایی فراوان یافته بود و تماشای بسیار داشت.

ستاره درخشانی که آتش از آسمان تاریک نورطلایی بر زمین سبز پوش میافشاند چون رحمت ایزدی همه جا را از وجود خویش برخوردار میساخت، ابر پاره های آسمان را طلایی و صخره های سیاه کوه را درخشان نموده بود، دانه ژاله را بگوش لاله آویزه مروارید مینمود و کرمک شب تاب را در میان شقایق زار چون آتشی نمودار می ساخت که در اعیان قلب از میان خاکستر ناامیدی اندک درخششی دارد و نهری خونا به دل از غم و حسرت ساخته، از کنار آن میگذرد.

کنار بچره بنشستم و دیده به اختر چون سورشید دوختم، بدرستی دیدم که اخترک زیبایی فراوان دارد، دیدمش که از پرفروغین زیباتر است و بزبانی از قهر گرو میبرد دیدمش که دیدگانی از لباس درخشنده تر و ابروی از شمشیر برنده تر دارد.

می ناب را دیدم که از سرخی بلبانش رشک میبرد و لبانش را دیدم که از زیستن ماندر میکندنی تر، از شهد شیرین تر و از جان دوست داشتنی تر است.

صد آه و هزار افسوس دیده و کیسوی و آب و پستانش را با آسمان و شب و یاقوت و گوی سیاه سنجیدم، اما دلش را ندیدم ندانستم که دلی سیاه تر از شب دیجور دارد فراموش کردم بیدل تیره تر از مویش بشکرم! ندانسته دل بدو سپردم و ندانستم که گلی را بخار کنی میسپارم!

زبانم آهسته آهسته زمزمه میکرد، احساس کردم که در سر شورش،

در سینه احساسی و درد غوغاییست! بزمنی گفتمش، ای ماه چه خوش بود که لغتی بر ما میآید.

ناگهان دیدم اخترک دلفروز که از دوری او نور رویش بدلم تیرسید و دل سردار از عشق من از سیاهی مویش در تاریکی محض غوطه میغورد، آهسته آهسته به نور خویش میچرخد، اندک اندک بر زمین نزدیک میشود، کم کمک بسوی من میآید

خر بزه آب است

تبارک الله از این نامه نسیم شمال که هست جمله مضامین او ز روی کمال

نه يك كلام تملق بگويد از وكلاء بفكر رشوه نباشد ندارد این آمال

ولی ز مجلس و دولت توقمش اینست که همه بیار نباشد وقایع امسال

اگر وقایع امسال هم بود چونت بار بسال آتیه این ملك رو نهد به زوال

رمق نمائند دگر بر تن فقیر ملول ز دست جنس گران و ز تاجر و دلال

چنان کساد در این چندروزه بازار است ولی به عکس رواج است استعاره و فال

نه مشتری نه فروشنده حال او معلوم بفكر جمله فرو رفته اند برای ریبال

از این مقوله دگر صحبتی نخواهم کرد که بیشتر نبود وقت این جواب و سؤال

بروزنامه بدیدم که یادی از من زار نموده حضرت ساعی شدم از آن خوشحال

نوشته بود که اشعار من بود چون قند که احتکار نمودم نمید هم سر یسال

حضور انورشان عرض می کنم آقا زمانه برده ز شاعر هواس و هوش و مجال

بفكر نان همه وقتم که خر بزه آب است به ارزنی نخرد شعر حاجسی بقال

دقیق زنده دلان عاشقند به گفتارت چه غم ترا که نباشد به دهر مال و منال

دقیق دلشاد

عشق را بگوش بلبل غزلسرای دل من فرو خواند و کوس بدنامی و رسوائی مرا بهر بام و در بکوفت.

شبی اختری که از دیر باز با من سر عشقبازی داشت از آسمان فرو شد و در برم نشست، آنگاه آهسته بگوشم گفت: سر انجام دیدی ای بدنام گوهر ناشناس که صخره دل سفید از مرمر سیاه دل نیکوتر است؟

مثنوم و انسرده در بیابان گیتی از جاده عمر خویش میگذشتم، هنوز از دنبال از دیار عشق و جوانی، آواز مفسدان بگوش میرسید که بدنام و سیاه دلم میخواندند یکی نامم را بزشتی یاد میکرد و دیگری بدبختم میدانست، من نیز بنه بگوش و دست بسر گذاشته بودم، میدانستم یکجا میروم اما

نمیدانستم چقدر با آنجا مانده است آواز رسوائیم هر دم بیشتر بگوش میرسید و هر آن ضربه محکمتری بکوس بدنامم فرود میآمد، سر برداشتم و با آسمان نگریدم تا خدا را به

بینم و دامن کبریائیش را بگیرم، اما ناگهان پای بلنزید و به پرتگاهی ژرف فرو شدم، کودال سیاهی از پایین

همینکه نخستین طوفان زمستانی چون بشیری تیز تک فرا رسید و ورود خزان را به زاغان گوشه نشین سیاه جامه بشارت داد طوفان سخن بدگویان نیز نغمه خزان

بیان تو!

ساعی

تقریظ و انتقاد

نامه آزاد

آزاد شد

نامه آزاد که بقلم آقای افراسیاب آزاد بطور یومیه منتشر میشد و در هفدهم آذر ماه ۱۳۶۱ توقیف گردیده بود در پنجم اردیبهشت ماه گذشته شماه اول آن درده صفحه با اسلوب ممتاز منتشر گردید و - متأسفانه بلافاصله توسط فرمانداری نظامی تهران توقیف گردیده بود اینک خبر داده اند که رفع توقیف از آن بعمل آمده و عنقریب منتشر خواهد شد

نسیم شمال: ما از آزادی نامه آزاد که بقلم دوست محترم و نویسنده باشهات ما آقای افراسیاب آزاد با اسلوب کاملاً بدیعی انتشار میابد بسیار خوشوقت و مسروریم موفقیت ایشانرا در انجام خدمات ملی از خداوند متعال خواستاریم

مجله هولیوود

جوانان

هفته گذشته مجله هولیوود بطرز بسیار نفیسی در تهران منتشر شد و مورد استقبال بسیاری از جوانان واقع گردیده با وجود اینکه آقای معز دوست عزیز ما و مدیر و نگارنده هولیوود چندان از طرز چاپ این مجله راضی بنظر نمی رسید ولی ما آنرا از حیث چاپ و ابتکارات نوینی که دارد بهترین مجلات سینمایی خاور میانیست، و کامیابی آقای معز و حمید احمدی را در این وظیفه مشکل از صمیم قلب آرزو مندیم

مندرجات شماره دوم

مجله شمال

خطاهای گذشته و راه تصحیح وظایف اجنماعی جوانان روزنه امید نخستین بازرگانی انگلیس در شمال ایران شیخانور لاهیجان شرق در تالیفات پوشکین اندوه ازلی از ویکتور هوگو بانوی مدبرست شرح حال حسین کسمائی و اشعار او قهرمان مسئله مشرق جغرافیای گیلان و مطالب متنوع دیگر مندرجات شماره دوم مجله شمال را تشکیل میدهند و بزودی منتشر میشود

خود نمائی میکرد و بیاندازه های خون آشامی که طمه ای یافته باشد با نظر من تیره روز دهان گشوده بود! بخویش گفتم: دروغ که پیش پای خویش ننگریستم.

در آنحال جمعی را شنودم که میگفتند بدبخت عاقبت بگودال بدنامی در افتاد!



بقلم دلشکسته

نماینده کاریکاتورست ما

شما هر چه میخواهید بگوئید، من اعتقاد دارم که دو سال راحتی، روی این میل های گرم و نرم بهارستان، نمایندگان تعمیلی ما را صاحب هنرهای زیبا و صنایع مستظرفه ای! نموده است که انسان در مدت چند سال تجربه و دود چراغ خوردن هم نمیتواند آنرا بدست بیاورد!

امروز هیچ نماینده بدخطر عسارت بهارستان پیدا نمیشود، زیرا بد خط ترین آنها آقدر شرور نوشته اند آقدر کاغذ سیاه کرده اند آقدر عریضه فدایت شوم برای دشمن خوئی خود رقمی فرموده اند که دست مرحوم ملا حسین کاشی هم از پشت بسته اند!

من ادها میکنم که همه نقاشها ول معطلند و اگر میخواهند بهترین استادان خود را پیدا کنند، باید به بهارستان مراجعه نمایند. زیرا خود به چشم دیده ام که اغلب نمایندگان ما عکس «سائی» و «سرو» و «چشم مست» و «جاممی» و حتی مرحوم «خیام» را هم در مدتی که یکی از لواپچ مهم مورد شور بود با نهایت خونسردی کشیده و سایه و روشن آنرا هم زده اند.

من ادها میکنم که آقای آقا سید یعقوب بزرگترین دوست چون در جونی مطبوعات و طرفدار کامل مرام آزادی و دموکراسی و گوینده کلمه بزرگ «الخیر فی ما وقع» اگر معقول چهار کلمه حرف حسابی میتواند بزند، و با وراجی خود آسمان و ریسمان را بهم بدوزد فقط در سایه کرسی کلدائی بهارستان است، که آدم را کلافه میکند!

آخر بیخودی که نیست، دو سال ... دو سال تمام در راه مصالح عالی کشور! جان کنده اند! این میلیهای نرم و راحت اینها را اینقدر با استعداد بیار آورده ...

در جلسه گذشته بهارستان، یکی از نمایندگان آنی که به لایحه تحدید مطبوعات بقیه در صفحه ۶



نمیدانم کجاست

میفروشد جنس را تاجر بهر قیمت که خواست چون در این تهران ندارد هیچ نوعی بازخواست گاه میگوبد دروغ و گاه گوید حرف راست از زرنگی میفروشد جای روغن کاسه ماست

مانده ام و بلان و سر گردان نمیدانم کجاست منزل انصاف در تهران نمیدانم کجاست ؟ مردمانی بی مروت بسر سر کار آمده صاحبان علم و دانش جمله بیکار آمده حکمران بر ملت نادان ستم کار آمده در لباس تاجران فاسق بیسازار آمده

کاسبی با دین و با ایمان نمیدانم کجاست منزل انصاف در تهران نمیدانم کجاست گشته در بازار نرخ جنس همچون نرخ جان نی غلط شد نرخ جان صد بار ارزاتر از آن ملت بیچاره افتاده است در خوابی گران و ه چه خوابی سخت کز این خواب دارم صدامان

یک نفر بیدار در ایران نمیدانم کجاست منزل انصاف در تهران نمیدانم کجاست دل برای قند اندر پیچ و تاب است ای رفیق مدتی شد کارماشینها خراب است ای رفیق چرخ هستی روز و شب در اضطراب است ای رفیق از برای پول خرجی دل کباب است ای رفیق

چند گوهی یکدل بریان نمیدانم کجاست منزل انصاف در تهران نمیدانم کجاست بعضی از دزدان مأمون مال مردم میخورند شب بلوی چرب جای نان کندم می خورند روز نان کرم را با ارده قم می خورند نه از این مشروطه چون دریا حلالطم میخورند

دستخیز قازم و طوفان نمیدانم کجاست منزل انصاف در تهران نمیدانم کجاست ساز و سنطور و دف شهزاده و خان بکطرف اجتماع و صحبت اشراف و اعیان بکطرف گفتگوی پارلمان پیش و کیلان بکطرف داده جان از بهر نان جیمی فقیران بکطرف

گفت دیشب بکرفیقی نان نمیدانم کجاست منزل اصف در تهران نمیدانم کجاست



خر چنگستان نسیم شمال

احمد حسین : کسبکه عاقبتش بنه شد چادر نمازی: آن کس که از حساب شکر و تریاک و کتیرا میلیونها جیب زد قهقوار المله : شمول زاده نیک دخت ناسزا - قوام السلطنه

مدیر کل : فاتح جبهه برنج تبلیغات : ناناندانی رندان محل نشر اخبار با قید احتیاط

مهرداری : متصدی جمع آوری لامپ های چراغ برق مأمور ایجاد کثافت و گرد و غبار در خیابانها متصدی نشر آگهی برای خوش آمد روزنومه چیان مهردار : قهرمان بوکر - کارشناس تریاک

معاون مهرداری : مجسه آلو عزیز جوئی : ماشین خود کار بشین و باشوی مجلس ریش : علامت منجی

رنگارنگ

بمن پاسخ بدهید آیا کمتر میلسپو خودش - مالیات میسر دازد؟

آیا بالاخره روزی خواهد رسید که شاهنامه رادبو با تمام رسد ؟ آیا مجلس چهاردهم مجلس صالحی خواهد بود ؟

آیا روزی را خواهیم دید که بعضی از مامورین شهرداری عده ای از پاسبانان شهر بانی برخی از کارمندان قطارهای راه آهن و محدودی از وکلای مجلس دست ارشوه خوری بشویند آقای شیخ سرچاق کن

میشویم که شما با آنکه قانونا حق دخالت در انتخابات را ندارید عده را به همراه خود در مجامع احزاب میبرید اگر چه امیدواریم این عمل مأجور باشد ولی آیا این خبر دروغ است

عینکی ! نسیم شمال یومیه ۱۴



بقلم جادوگر

در پیچ و خم زندگی

نگاه چپ!

فریاد میکرد، داد میکشید، غریبه
میرد، ناسزا میکفت، دشنام میداد
با چشمانی از حده خارج شده، با چهره
بر افروخته، با لبانی مرتش، با سبیل
هائی آویخته، با صدائی نغزاشیده دهان
میکشود، و هیاهویی برپا مینماید

با جوش و خروش، با خشم و غضب،
با کفر و ناسزا، بار دیگر بآن جوانک
فکلی حملور گردید. و با شتاب و سرعت
تمام چند دهنه دستهای بزرگ و خشنش بالا
و پایین رفت، و بسرو روی حریف (ا)
فرود آمد.

رخون از بینی جوان مزبور جاری
میکشت، و بروی لباس سفید و تیزش
می چکید

چند قطره اشک از شدت درد و رنج
در گوشه دیدگانش حلقه زده بود.

چون ماری بخود می پیچید و صدائی
از حنجره اش بیرون نیامد، از شرمساری
و خجالت صورتش رنگ برنگ میشد عرق
شرم و حیا بر جیشش می نشست
گاهی با بی اعتنائی، و زمانی با
نگرانی، از زیر چشم، نظری با طرف
خود، بتماشای پیهائی کنجکاو که خیره خیره
این منظره «جالب» را مینگریستند، و
لذت میبردند میافکند و بعد سرش بر زمین
میافتاد، و گویی منتظر ضربات تازه آن
مرد قلدر و گردن کلفت میکردید.

آشنخس بی «حاجا»، با کلاهش میزد،
میکوفت، میدوید، زور بازو نشان میداد.
او میخواست آن جوانک را بجرم اینکه
در حین عبور از کنار آنها، اتفاقاً نگاهی
به دوشیزه همراه وی انداخته و دزد بردست
و پای کت و کلفت خود خورد نماید.
او میخواست به تلافی اهانت آن جوان
گستاخ که بچنان بی پروائی «د» مبادرت
کرده بود، جبران آن را با مشت و لگد
کند...

آری، او در میان آن خیابان شلوغ
در پر ازدحام، فقط بشماظر همان یک نگاه
یک صحنه از ضعف اجتماعی را مجسم می
ساخت، و میخواست شکم آن جوان چشم
چران را باره باره نماید. میدانید چرا؟

برای اینکه بدخترش نگاه کرده بود...
نگاه... آنهم نگاه چپ...



«سحر»

تو کیستی؟!؟

بمن بگو، شوخ چشم محبوب من، بمن بگو تو کیستی تا ناله آرامی ساز
کنم و برایت درد دل گویم!
بمن بگو، آشوبگر دل من؛ بمن بگو تو کیستی تا از محنت و غم، از ناله
و آه که تنها نمره زندگانی من است شکایت کنم!
بمن بگو، محبوبه آرام من؛ بمن بگو تو کیستی تا خون دلم را بدامنم بریزم
و یک لکه سرخ رنگ روی پیراهن سفیدت بیادگار گذارم...

اوه! منکه گل دیار نیستی هستم؛ منکه جز نیستی سرنوشتی ندارم!
بس بگذار روی دامن پاک تو به سرنوشت ابدی خود برسم، بگذار در پناه دامن
تو آشیان گیرم، بگذار در این گوشه آرام بیاد آخرین دقایق عزیزی که از من
وداع می کند، چند قطره اشک بریزم

بگذار در کنار تو، مست و از خود بی خبر شوم تا محنت هستی
را در گشتنم؛ صدای ترا بشنوم و از تو بپرسم تو کیستی... تو کیستی؟!؟

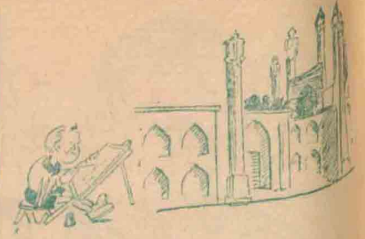
بیا... بیا تا روی چمن، بستری از گلپای سفید برایت بیندازم؛ تو مثل یک
فرشته آسمانی در روی این جایگاه فرود آی، و لحظه ای میان گل و سبزه بخواب
گیسوان زیباییات را روی خرمن گل بریشان کن؛ آنوقت من کنار بالین تو میشینم
از قلب کوچکم، از دل داغدارم، از لطیف ترین و نازکترین برده های قلبم، برای
تو لالائی آرامی میگویم، وقتی که تو خواب رفتی. دیدگان من مست جمال و زیبایی
تو میشوند، به حیرت میمانم و از تو میبرسم!

ای موجود قشنگی که در کنار من بخواب آرامی فرو رفته
ای تو کیستی... تو کیستی؟!؟

این تویی که اینقدر بیگانه نفس میزنی؛ این چشمان آرامت که مصومانه
خفته است؛ این تویی که روی خرمنی از گل بخواب رفته ای؛ این تویی که از برابر
چشمان من بدین جلوه میکشی؛ این تویی که شبهای آرام مهتاب از من جدا
شده، ساعات طولانی صبرم را در حال پیهوشی میکداری؛ این تویی که من بارها شبح
لرزانت را در گوشه ماه رنگ بریده، در دامنه ستاره های کم تور، در حاشیه ابرهای
طلایی، کنار نزارهای خاموش، در کلبه های متروک، در گوشه معابد مقدس، کنار
بستر خود دیده ام اوه! بمن بگو، تو کیستی... تو کیستی؟!؟

آیا تو فرشته مصومی هستی که خدای آسمان ترا از جایگاه رفیعت تبعید
کرده، آیا تو همچو من بزندگانی رقت انگیز زمینی محکوم شده ای؟!
چه گناه بزرگی ترا به زیستن در این «مکتب» دود آلود محکوم نموده است؟
فرشته بیگانه من... مثل این است که هنوز لبهای نیم باز تو استنقار می کند،
اگر تو آن فرشته آسمانی نیستی، بمن بگو تو کیستی... تو کیستی؟!؟

دیشب خیال بریشتم، چهره زیباییات را در مردمک دیده ام منعکس نموده بود،
شبح ارزانت در بالین من سوخته دل بیدار بود، ندانم تو بودی یا خیال تو؟
و لبی احساس میکردم که با حالت آب دار سر بسپه تو گذارده
بودم و آهسته... می گفتم: تو کیستی... تو کیستی؟!؟



بقلم فاریده

در گوشه های تهران!

سینما ایران!

چشم ماروشن! ماشاءالله سالن سینمای
ایران را یکی از سینما های درجه اول
دنیا میدانند «۱»

گویا خبر ندارند که صدای موزیک
این سینما مثل این که از ته چاه بگوش
میرسد، باعث سردرد و پریشانی میشود و
دورست و حساسی حالمان را بهم میزند

باز هم خبر ندارند که صاحب سینمای
ایران بزرگترین شهامت را بخرج داده
با یک دل و جرئت خیلی قوی «۱» چهار
تا بادبزنی الکتریکی قراضه توی سالن
گذاشته که حلال زاده ها از خنکی آن
بهره مند میشوند

سینما ایران یعنی قوز بالا قوز، بابا
بقول لوطیها دست خوش ما که بدرمون
در اومد خدا بداد دیگران برسد

پارتی!

نیم ساعت بعد از نصف شب دوشنبه،
نزدیک چهار راه کت مردی با پیراهن و
زیر شلواری از خانه بیرون آمده بود وسط
خیابان داده میزد؛ «ملکوت اشغال شده است
هرچی آب اژدم کوچه رد بشمال من است
پارتی من خیلی کلفته»

در آن وقت شب داد و بیدادی راه
انداخته بود که گوش فلک را کر میکرد و
همه پاسبان هارا «میراب» فرض میفرمود.
یکی از افسران پرسید:

حضرت آقا اسم شما چیست؟
حضرت آقا جواب داد:

پارتی من از توهم بزرگتره تمام
این معله رو خراب میکنم و نمی گذارم
یک قطره آب بکسی برسد اسم من مهدی
سیمی است پارتی دارم «ای کاش ماهم
در زیر این آسمان کبود یک پارتی کردن
کلفت داشتیم تا افلا میتوانستیم محله هارا
زیر و زبر کنیم و نصف شب عقده دلان
راسر مردم بیچاره خواب آلود خالی نمایم
آمین...»

عرق زیر بغل!

یکی از رفقای شوخم در باره لباس
جدید پاسبانها میگفت؛ چند روز پیش کن
وقتی این لباسها از تویی اقتاد و زیر بغل
پاسبانها عرق کرد آنوقت معلوم میشود چه
چیزی بما قالب کرده اند. ماهم صبر میکنیم
تا به بنیم پس از غسل در عرق بدن، جامه های
آخرین مد؛ بچه بختی عرض اندام ما خواهد بود



فرهنگ مصور

هم انتقاد، هم تندر

آزادی: توفیق به جهت روزنامه های کشور: دزدی، احتکار، حقه بازی، رشوه خواری، چپاول، استبداد!

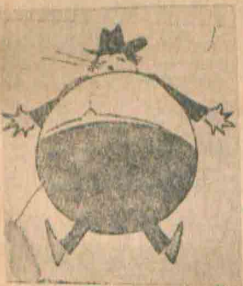


حق گو:

قتل بر دهان

حانم طائی: دولتی که خودش هزاران دیلمه و دکنر ادارد و مستشار از خارجه استخدام میکند: یاروانان نداشت بخورد پیاز میخورد انبار میکرد!

گودزورخانه: اروای ۱۹۴۳



شکم

گنده:

محتکر

بی انصاف

فیل سوار: کاغذ فروش!

آشغال دانی: تنور نانوا

پول خرد: کیبیا!

یهودی: کیبیا کر!!

خانم ماشین نویس، عزیز ترین کارمند دولت

خنجر آبداده: مزه ریبل مالیده

سیمرغ: آزادی! اگر سیمرغ را دیدی آزادی را هم

فرشته: آقای انوار

«الته فرشته نر»

حجر الاسود: نان سیلو



مسعود شکیبی

شور و فغان!

دردی است اندر دل مرا گز گفتش سوز زبان
پنهان اگر سازم همی، آتش زنده بر جسم و جان
از غصه در تاب و تبم، یکسان بود روز و شبم
مهر خوشی بر لبم، نی جای نطق و نی بیان
فرسوده شد جان در بدن، ز اعمال جمعی اهرمن
ترسم بلب آرم سخن، بر با شود شور و فغان
دزد جنابت پیشه را، در دست دادند تیشه را
بر کند از بن ریشه را، خشکاند سرو بوستان
شد مبتدل آئین و دین، از حبله های خائنین
در خواب غفلت همچنین، رفته فرو خورد و کلان
سیل بلا از چهار سو، بر مملکت بنهاد رو
مهر درخشان شد فرو، از دیده اشک غم روان
یک فرقه با افسونگری، از بهر جاب مشتری
هر دم برنگ دیگری، افکنده خود را در میان
که باعلی که باعمر بیعت کنان با جان و سر
از کشککش با یکدیگر! پامال شد عرض کسان
ز این سفله گان بی بدر، هر لحظه کشور در خطر
مارند و باید کوقت سر، بی واژه از این و آن
عاری زهر فضل و هنر، در حرس از قارون بر
از بهر مثنی سیم و زربوشند چشم از خواهران
دزدان نشسته در کعبین، مام وطن زار و غمین
فرزانگان گوشه نشین، در خواب رفته با سبان
از گفته پیشاوری، آت شاهباز عنصری
آرم یکی شمر تری، رونق فزای داستان
«گیتی ز سر سام جنون، آگنده شده غزش ز خون
فصاد میباید گمنون، تا رگ زند قبضال آن»
القصه رنج افزون شده، دلها همه محزون شده
اسلام دیگرگون شده، الفت با صاحب زمان
آخر شکیبی کن حذر، صبر است داروی ظفر
این ناله ها دارد اثر، ایران شود رشک چنان



سؤال

چه کسی به شجته های مملکت عجایب دستور داده است که اگر پیر مردی را در گوشه خیابان به بیند بضر بس گردنی هم شده او را از آنجا دور کنند؟ بزرگان قوم شجته های باطن بند زودتر جواب سؤال حقیر شمرنده را بدهند ...
فاریده

بقیه از صفحه ۴

نهایته

کار بگاتور بیست ما

رای داده بود، و از توجه های پرو پا قرص حضرت اشرف زمان! یگانه دوران! ملک الدنیا والدین! صاحب بغل و حسادت و کین! جناب مستطاب قوام السلطنه! بشمار میرود بیگار مانده بود، هر چه گوش داد، هر چه خود را بر حمت انداخت، دید چیزی از جلسه بازی، از تصویر بلوایح، از صورت مجلس از صحیح است و نقای خود دستگیر نشود عرضه نطق کردن را هم ندارد مجبور شد شروع به کار بگاتور سازی نماید، یک مدتی با قلم و مداد و رر رفت و بعد آهسته آهسته سایه روشنی توی کار آورد و کار بگاتور پیر کفتاری را تحویل رفیق بغل دستی خود داد!

اول رفیقش سخت عصبانی شد و تصور کرد عکس او را کشیده است، وقتی کم مانده بود کار بدعوا و مرافقه هم بکشد، اما آقا تورا از میدان بدر رفت و قسم و آیه خورد که بیاد ولی نعمت عظیم ایشان خود این مختصر را رقمی نموده است.

هر چند ما دارای نقاش فعال و با ذوق هستیم ولی چون آقای نایبده، باین خوبی میتواند قیافه ولینمت خود را طراحی نماید حاضریم ایشانرا با حقوق مکفی برای کار بگاتورهای خودمان استخدام نمایم به پیشنهاد واصله ایشان به هیچ وجه ترتیب اثر داده نخواهد شد!

چاپخانه سپهر



جوابهای عاجزانه ما

آقای ع ج: شرحی را که راجع به تشکر از ما و کاندیدهای صالح مانوشته بودید رسید از احساسات پاک و بی آلابشی که از طرف دوستان خود ابراز نموده بودید بی اندازه سپاسگزاریم امیدواریم کاندیدهای ما بتوانند باری از دوش این ملت ستم دیده بردارند و ما را رؤسید کنند

آقای ماسین نویس: نامه ای را که با ماشین کتینانال تایپ کرده بودید بدقت ما واصل شد حمله سخت و ناروایی که بنماینده آزادیخواه ما آقای تهرانچی نموده بودید دل هر خواننده ایرا متاثر می کند ایکاش شما میدانستید که ما باین زودیها فریب نمی خوریم

آقای جو اشراد: اگر ما بخواهیم مقاله شمارا در باب کاندیدای خودمان بچاپ برسانیم حمل بر خودستایی خواهند کرد این است که از شخص شما مدترت میخواهیم ولی بقول شما همینقدر برای حسن نیت کافی است که ما آقای مصدق السلطنه بدر دکنری که بدست او خانم اشرف ساعی شهید شد جزو کاندیدهای خودمان محسوب نموده ایم تو خود حدیث مفصل بشنوان از این مجلد

آقای بهروز پناه پور: قطعه ادبی شما بنام فرشته من کجا است بسیار دل پذیرو دلکش است ما چند خط از آنرا بنظر خوانندگان میرسانیم «ای خداوند بزرگ! فرشته من کجا است؟ فرشته معبود من اینک در پایگاه تو چه میکند؟ فرشته ای را که به خاطر عواطف خود از دست داده ام کجاست؟ آقای پناه پور: چند فرشته شما خوشبخت است که در پایگاه عرش خدا

مر تاضی طلوعی

تاکی ۴۴

دوستان این همه محنت ز رقیبان تا چند این همه جور بدین ملت ایران تا چند گریه و ناله پیران و یتیمان تا چند همه اطفال وطن بی کس و بی نان تا چند زندگانی بچنین بستی و ذلت تاکی؟ تا کی این ابر مسذلت بسر ما حایل تا کی این آتش بیداد به ایران نازل تا کی این ملت بدبخت بمسند جاهل تا کی این زاده بیروس نشیند غافل؟ هان تکانی بخوریم این همه خفت تا کی؟ اشک از دیده فروریزد و اما چه نمردل سزک ستمگر چه کند اشک اثر گوهر آدمی از دست بداده است بشر آخر او را ز مقامات معنائی چه خبر خون این تیره حلال است مروت تا کی چه کنم؟ سوزم و سازم چه کنم و چندانم ندهد رخصت بودن به خیال چنانم حفظ خون سردی خود را به خدا نتوانم کی توانم چو بدین روز فتاد ایرانم گوش هایم بدرد نساله ملت تا کی بهتر است از بی آزادی خود جان بدیم جان شیرین خود اندر ره ایران بدیم پای در معرکه مردی و غیرت بنهیم جان سپاریم و ز زنجیر مسذلت برهیم زندگانی سراسر بدنائت تا کی؟ زارع اندر بی کشتش بنهدیر کف چنان کودکش گریه کند از بی یک لقمه نان کی چنین ظلم خوش آید بخداوند جهان بتکان آی و وطن را ز مذلت برهان روح اجدادمان آزوده ز حسرت تاکی؟ تو میدار که ایران دگر ایران نشود مشکلی نیست که با یکدلی آسان نشود ایک بی کوشش و با حب تن و جان نشود جنبشی خواهد و بی ساسله چنان نشود بعمل پیش رود این همه صحبت تاکی؟

کاندیدای ما

طرز مبارزه ما برای انتخابات دوره چهاردهم
اشخاص میهن پرستی که شایسته نمایندگی حومه تهران و شهرستانها و کلیبیان و زردشتیان و ارامنه میباشد شماره آینده را بخوانید!

تنگراف مدیران جراید

بسیر جان
از طهران بسیر جان
آقای شوکت سعیدی رونوشت آقای محسنی رونوشت آقای ستوده رونوشت آقای رضوی رونوشت آقای قطبی رونوشت آقای صالحی رونوشت آقای موحدی رونوشت آقای ستوده نیا رونوشت آقای باستانی رونوشت آقای شجاع پور رونوشت آقای انوری رونوشت آقای خنیده
از طرف ما بموم اهالی سیرجان بگوئید آقای عبدالکریم صالحی وکیل پایه یک دادگستری را که صحت عمل و جدیت و معلومات ایشان معزز و مورد گواهی عموم است بشایندگی دوره چهاردهم مجلس شورای ملی انتخاب و از آزادی انتخابات در این دوره استفاده نمایند آقای نخست وزیر آزادی کامل انتخابات را اعلام و جدا از مداخله احترام دارند متوجه باشید کسی با تظاهر بطرفداری با تمایل دولت نسبت بخود شمارا اغفال نکرده و باین عنوان سوء استفاده نمایند عبدالرحمن فرامرزی مدیر روزنامه بهرام - حریر چنان ساعی مدیر روزنامه نسیم شمال - خسرو اقبال مدیر روزنامه نیر محمد جواد هوشمند مدیر روزنامه سعادت بشر بازار گادمیر روزنامه خورشید ایران جهانگیر تفضلی مدیر روزنامه ایران ما علی جواهر کلام مدیر روزنامه مور - غلامحسین مصباح مدیر روزنامه برق صادق سرمدمیر روزنامه صدای ایران محمدعلی خلیلی مدیر روزنامه اختر

مژده به بانوان

گاندی های الوان آخرین مد مخصوص - لباس تابستانی جدیدا برای شرکت حریر رسیده در شعبات خود - خیابان سعدی - بازار ارك برای فروش گذارده تا تمام نشده استفاده نمائید *

شرکت سهامی حریر

دوشیزه خ . ج نامه شما برای محرورسند راستی نامه زیبایی است نوشته آید - «یقین کنید رقیبان که عاشق سحر م» ایکاش میدانستید که باچه موجود منام و زودرنجی سروکاردارید است و از دیدن این مردمی که هر لحظه ماسکی ازتظاهر و ریاضورت خود میکندارند آزاد است فرشته شما خوب جانی است! از دوری ا. ق. مکن میباشد بدبخت ما و شما هم که محکوم به زندگانی سراسر کثیف زمینی هستیم

رزم بیژن و هومان

شاهکار سرکار سرنهنگ ۲ احمد بهار مست بزودی در خیابان نادری رستوران بسفر دیدن این نمایش بر ایرانیان پاک سرشت و بطور کلی علائتمندان بعظمت و حیثیت ایران واجب است

نسیم شمال

تک شماره ۳ ریال

آبونان یکساله ۱۵۰ ریال
ششماهه ۷۵ ریال
خیابان رفاهی تلفن ۶۶۷۶
بتاریخ یکشنبه ۱۹ تیر ۵۵

۴۳

نفر از نمایندگان مجلس باید گفاره گناهان خود را بدهند

و الا

بر خلاف فرموده حاجی وسید دوره سیزدهم از منحوسترین ادوار قانونگزاری مشروطیت ایران بشمار میرود و خوشبختانه عمر این دوره در شرف پایان است علل نحسی و جزئیات آنرا بکتاب معروف «الاشارة سلطان الکبیر فی الانتخاب خیل الخادم» که در دست تالیف میباشد حواله میکنیم .

با تمام این احوال ۴۴ نفر از ۸۷ نفر عده حاضر در جلسه لایحه کتائی تعدید مطبوعات که از طرف نمایندگان غیر منقور ملت تهیه شده بود با مخالفت آن گفاره گناهان کبیره خود را دادند ، و خوب هم دادند اما ۴۳ نفر که در اس آنها جناب سیدجوشی - امیر تیمار - شور من - گشار - قرار داشتند در نتیجه زمینه سازی برای تهیه آن لایحه و تشویق نمایندگان ب موافقت با آن که بقول معروف اگر هفت بار هم پای پیاده بسکه روند بغشوده نخواهند بود خواستند زخمی فراموش نشدنی بر پیکر نحیف مطبوعات وارد سازند و خوشبختانه تیرشان به هدف اصابت نکرد

حال از ۴۳ نفر اکسپوزان مخالف آزادی ، مشروطیت و دم کراسی ابدانید چند ماهی از عمر این دوره منحوس بیش نمائده تا وقت باقیست در جبران گناهان خود بکشید و تا می توانید از این فرصت کم برفع ملت ستم دیده استفاده نمائید والا و الا میدانید چه خواهیم کرد

آقدر سکوت اختیار خواهیم نمود تا تمام اعمال قبیحه و مذمومه شما فراموش شود و دوباره بر مسند پالان این ملت سوار شده و بریش همه بختید ...

آری فراموشکاری صفت ممتاز ما است باور کنید اغلب بدبختیهای ما ناشی از این حس مذموم است ما اصولا بد و خوب را بدبختی تشخیص میدهم و بر فرض تشخیص هم بزودی آثار آن در ما محو می شود کلمات انتقام ... قصاص ... احقاق حق در قاموس زندگی ما معنی و مفهومی ندارد بر فرض وجود سایه نیم روشنی تازه هیچگاه در صدد عملی ساختن آن نیستیم ممکن است همه بدانند که سبب خرابی فلان کاروفلان عمل کیست اما آقدر مهمل و بی اراده شده ایم که فکر کمترین انتقام در ما مخلوط نشیکند در صورتیکه اگر خرابی هر نابکار

پهلوان جنایت



حضرت اشرف

اگر زیر همه چیز
بزنید ، نمیتوانید منکر
شوید که دو تن از
رشید ترین و جانناز
ترین فرزندان ایران
بدست جنایتکار شما
پای در آمدند
جواب خون این
یگناهان وطن پرست
را چگونه خواهید
داد ؟

کلنل محمد تقی
خان پسیان و میرزا
کوچک خان جنگلی
و هزاران آزاده مرد
دیگر در پنجه جور
و ستم شما جان سپردند
شما در نظر ملت -
رنجیده ایران پهلوان
جنایت هستید ، دیر
یا زود گرفتار چنگال
انتقام خواهید شد ،
فهمید حضرت اشرف ؟
چنگال انتقام

هزار و یک مسئله ؟

س - چرا سفیر ایران به آنکارا پذیرفته نشد در حدود مرزهای آن کشور مشغول سیاحت است ؟
ج - میگویند نردان مقیم بارک دروازه شیران کار خودشان را کرده اند و الله اعلم
س - چرا دستور تیشه و تبر با تقاضای مهندسین مخالفت میکند
ج - برای آنکه برویجهها دیرتر میشن
س - علت شل کن و سفت کن تریاک چیست ؟
ج - مثلا تصور میفرمائید غیر از نظر از ما بهترین آقای مدیر کل خواسته است نمایندگان تریاکی را از خود خوشنود سازد یا برای رئیس دارائی خوش رقصی کرده اشد ما که نیدونیم

بابا چشم مار و روشن

رسدبان سوم عسگری از کلاتری بخش سه اطلاع میدهد باسبان شماره ۴۷۵ پاس چهار راه مصمما بکلاتری آمده میگویی يك عده از سر بازان امریکائی مست و لافعل سابه بان آهنی پاس اداره راهنمایی را کول کرده میرند بدژبانی انگلیسها مراجعه کرده جواب داده اند امریکائیها بما مربوط نیستند خودشان خسته شده بزمین خواهند گذارد ، به باسبان دستور میدهند دور او درر تعقیب آنها باشد هر کجا چتر را بزمین گذاشتند برداشته بمحل اولیه برگرداند
سر بازان امریکائی چتر را در سراه بزمین گذاشته و باسبان بیچاره چتر را کول می کند و بمحل اولیه اش بر میگردد اند نابا ! به امام زمون چشم ما روشن

مملکت عجائب

شرکت سهامی میشن ایالتی تهران و توابع

دیروز بوسیله پست شهری استاد و مدارکی که زیر آن امضای یکی از اشخاص معروف و پاکدامن بود راجع بشرکت سهامی میشن ایالتی تهران و توابع و طرز محاکمه آن و دادن دوست هزار تومان رشوه باین اداره رسید
چون این اسناد اسراری راقاش خواهد کرد لذا ما پس از تحقیق کامل و اطمینان بصحت موضوع این خیانت بزرگ را آشکار خواهیم نمود .

را همان هنگام عمل کف دستش بگذاریم خواهیم دید که چگونه کار ها رو براه میشود باور ندارید يك بسار محض نمونه حسابی عمل بکنید آنوقت مشاهده خواهید نمود مرض اعتیاد خیانت که اکنون تساهمات حیات ما ریشه دوانده زودتر از بیبازی اعتیاد به تریاک از بین خواهد رفت
هشدار

وکالت

با را که نمایند گیت نام بود
تا چندت برای وصلت آلام بود
هر کس که بتوسیر در اراش و روز
نه خواب و خوراکش و نه آرام بود

هفدهم آذر

در هفدهم آذر از آن پیرشرف
گویند که سرزده است جد کار شکفت
کاری که بود در شور و توصیف نکرد
آبی گل کرد ، لیک ماهی نگرفت